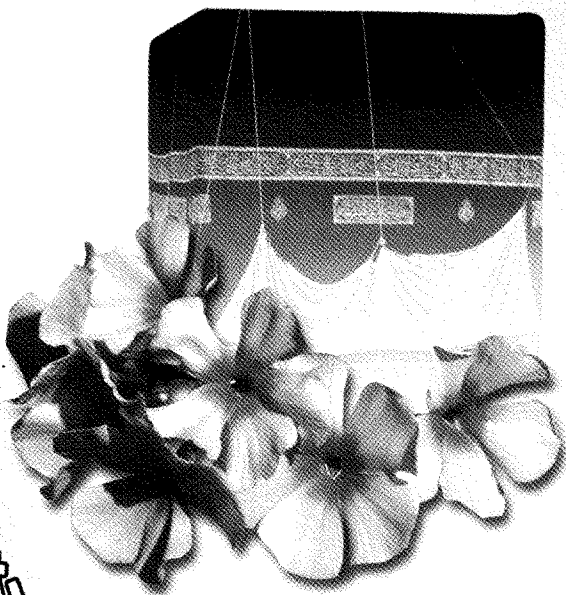


حج در آئینه ادب ک فارسی



شهر دین
شهر خدا
شهر رسول



چار جرعه

سید ابوالقاسم حسینی (ژرفا)

جامه هوس گندم، رخت عشق بر کردم
از پیاله وحدت، چار نوش سر کردم
نوش اولم: لبیک، آمدم، قبولم کن
اینک از قفس جستم، فکر بال و پر کردم
نوش دوم: ای دوست! من مقیم این کویم
تا ز بند خود رستم، در برت گذر کردم
نوش سوم: لبیک؛ عاشقانه می گردم
تا بیابمت ای جان، از جهان حذر کردم
نوش چهارم: عالم، خال روی خوب توست
غیر تو ندیدم هیچ، هر طرف نظر کردم

هر چه من بد و زشتم، تو جمیلی و خوبی
زان همه بدی، سویت - خوب من! - سفر کردم



چار نوش از این باده، دادی و نپرسیدی

عمری از سر شهوت، لب چگونه تر کردم

حالیا پشیمانم، رو به تو گریزانم

من که زندگانی را با گنه هدر کردم

«ای حبیب من، لبیک؛ ای طیب من لبیک»

گفتم و بدین نجوا، شام خود سحر کردم

گنبد خضری که اقیانوس بود

قاسم چنگیزی، زائر

هان! بیا تا شاخه‌های نسترن
نشأه را دریـافتم دریا زدم
گنبد خضرا که اقیانوس بود
شعله می‌باید زخم در خون و پوست
پاک و دریایی چنان اهل وصول
پرده در پرده تماشایی است یار
هر یکی را نامی و نام آوری است
ناله‌های اُستن حنانه را
من، شرر با سوز دیگر می‌دهم
ای تمام یاس‌ها در دامن
ای تمام برگ‌های سبز، تو
آفتاب از سایه چشمت به خواب
آبروی ما خم ابروی تو
در میان روضه جای پای نیست
باید اینجا پا گرفت و سر نهاد

گیری از این روضه عاشق فکن
قله را هم یافتم بالا شدم
پیش چشمم آب و آتش می‌نمود
تا بسوزد در من آنچه غیر اوست
بگذرم از منبر و بیت رسول ﷺ
مژه‌هایش از ستون‌هایی است یار
خاطری از خاطرات دلبری است
مولوی خوش گفته، کوتاه ماجرا
بی دف و نی، ساز خود سر می‌دهم
عطر خلقت، عطسه پیراهنت
شاخه‌ها و ساقه بی‌هرز، تو
خواب از گرمای تو در پیچ و تاب
آب روی ما بخار روی تو
پس قدم اندازی ما بهر چیست؟
چشم دیدن بست و چشم تر گشاد

روز، بارانی و شب بی‌بستر است
تا افق‌هایش مسیر، اشکهاست
آیه را ناخوانده، از بر می‌شود
گردشی دارد، هوای سینه‌ها
این چنین وضعی مدینه بس غریب
با عزیزان، دوستداران، یارها
شعله گیرند از محبان شفیع
بسال پروانه شهید روبروست

چشم را اینجا، هوایی دیگر است
شط بارانیش تا دریا رهاست
سینه اینجا شرح مصدر می‌شود
در نماز، از رقص آیات خدا
بر سر ما، ابر و مه، رقصان عجیب
خواب‌های دیگرم دیدارها
آتش‌سوزی نباید که ارحام بقیع
شمع می‌سوزد شفاعت سوز اوست

شهر فیض و برکات

جواد محدثی

من از این شهر امید
شهر توحید که نامش «مکه» است
و غنوده است میان صدفش «کعبه» پاک
قصه‌ها می‌دانم...
دست در دست من اینک بگذار،
تا از این شهر پر از خاطره، دیدن بکنیم
هر کجا گام نهی در این شهر
و به هر سوی که چشم‌اندازی
می‌شود زنده بسی خاطره‌ها در ذهنت
یادی از «ابراهیم»
آنکه شالوده این خانه بریخت
آنکه بت‌های کهن را بشکست
آنکه بر درگه دوست،
پسرش را که جوان بود، به قربانی برد



یادی از «هاجر» و اسماعیلش
 مظهر سعی و تکاپو و تلاش
 صاحب زمزمه زمزم عشق
 یادی از ناله جانسوز «بلال»
 که در این شهر، در آن دوره پرخوف و گزند
 به «أحد» بود بلند
 یادی از غار «حِرا» مهبط وحی
 یادی از بعثت پیغمبر پاک
 یادی از «هجرت» و از فتح بزرگ
 یادی از «شعبابی طالب» و آزار قریش!
 شهر دین، شهر خدا، شهر رسول
 شهر میلاد علی علیه السلام
 شهر نجوای حسین، در «عرفات»
 شهر قرآن و حدیث
 شهر فیض و برکات

قطره‌های از معرفت بر ما چشان!

سید احمد حسینی نژاد

ای که «هستی» گشته از تو آشکار
 نظم «هستی» را تو برپاداشتی
 محوری کو خلق گرداگرد آن
 کل منظومات دارند این پیام:
 کُلّ شیء هالک الا وجهه
 عشق ما محبوب ما مقصود ما

ای خدای کعبه، ای پروردگار
 بذر خلقت را به یک جا کاشتی
 کعبه را کردی نمودار جهان
 در دل هر ذره نظمی و نظام
 ما همه فانی و باقی ذات او
 ای خدای کعبه، ای معبود ما



با دل بشکسته غمگین آمدیم
کاشف الکرب بنی آدم تویی
یا غیاث المستغیثین دست گیر
ای که ابراهیم را دادی سلام
قطره‌ای از معرفت بر ما چشان

بی‌کس و بیمار و مسکین آمدیم
بی‌کسان را ملجأ و همدم تویی
دردمندیم ای سمیع و ای بصیر
ای خدای کعبه و رکن و مقام
حج ما را کن قبول آستان

حریم حرم

پا به سر کوی حرم می‌نهی
پس به حریم در او خاک شو
هر که ادب نیست از او خاک به

ای که بر این خاک قدم می‌نهی
اول از آرایش تن پاک شو
پا به ادب بر سر این خاک نه

روی توجه به حرم می‌نهی
خویش رها کن قدمی پیش نه

ای که در این کوی قدم می‌نهی
پای ز اول به سر خویش نه

نیست جز این در در دولت سرا
غاشیه‌اش نه طبق آسمانست
کسین نبود حلقه‌ انگشتری
سگه‌اش از حلقه‌ آن در گرفت

دولت اگر خواهی از این در در
پرده‌ این در که ز اوتار جانست
دست بر آن حلقه نبر سرسری
مهر سلیمان که جهان بر گرفت

ما و کعبه

عماد فقیه کرمانی

دریچه‌ای ز حرم در سراچه‌ جان است
کفن پیوش چو آبی چنانچه فرمان است

میان کعبه و ما گرچه صد بیابان است
اگر عزیمت خاک در حرم داری

ز بوستان رخت گل کسی تواند چید
به بال همت اگر می‌پری ز خار مپرس
بیا و بنگر اگر چشم خرده بین داری
مپای خواجه که خضر از برای خدمت تو
شنیده‌ام که به حجاج عاشقی می‌گفت
طواف کعبه دل گر میسرت گردد

که خار بادیه‌اش در نظر چو ریحان است
چرا که طایر قدس ایمن از مگیلان است
که سنگریزه بطحا عقیق و مرجان است
زالال بر کف و موقوف در بیابان است
که کعبه من سرگشته کوی جانان است
عماد، حج پذیرفته در جهان آن است

مهر حسن

حبیب چایچیان (حسان)

راضی به مشیت خدا بود
بر پاکی او خداست شاهد
در سوز و گداز عشق و تسلیم
هنگام نماز رنگ می‌باخت
تا سجده او خدا پسندد
روشنگر آسمان توحید
بر کار امام، خرده کم گیرا
سدی که عدو به راه حق بست
تا دفتر دین نگرده اوراق
چون شمع سحر ز جان خود کاست
یک عمر حسن به سوز دل ساخت
بی مهر حسن حسان! به محشر

آن بنده مجتبی‌ای مسعود
بر قامت او نبی ست مشهود
او از حق و حق از اوست خشنود
آن عاشق بیقرار معبود
بس چهره به خاک بندگی سود
خاموش کن لهیب نمرود
فرمان خداست آنچه فرمود
با حوصله، این امام، بگشود
شیرازه عمر خویش فرسود
تا اینکه دوام دین بیفزود
در زندگیش دمی نیاسود
هرگز عملی نمی‌دهد سود

پیامبر

محمد، آفتاب آخرین است

نسیم عشق ناب آخرین است

ظهور انقلاب آخرین است
 هدایت را شتاب آخرین است
 حلیف النصر، باب آخرین است
 مکلف را خطاب آخرین است
 شکوه کامیاب آخرین است
 قلم، لوح و کتاب آخرین است
 دلش، امّ الکتاب آخرین است
 لبش، فصل الخطاب آخرین است
 رخ سنبل گلاب آخرین است
 سلامِ هِیِ حَتَّى مَطَّلَعِ الْفَجْرِ

اساس کعبه و مبنای محراب
 ضیاء دیدگان روشنائی
 امین فلک ناب نسل آدم
 نسیم روح افزای رهایی
 حریم مهر و ابواب خرد را
 فروغ دانش و عشق مجسم
 خم ابروی او گنج معانی است
 خدای بیتی و آوای عرفان
 صفای گل، نوای نای بلبل
 صراط دوره و رهنامه اجر

مدینه

جواد محدثی

که خاکش سرمه چشم ترماست
 مدینه، مرقد چار اختر ماست
 مدینه، داغدار و دردمند است
 صدای ناله زهرا، بلند است
 قبور اولیای ما، در اینجاست
 که می‌گویند آنجا قبر زهرا است
 به شهر پاک پیغمبر رسیدیم
 که قبر حضرت زهرا ندیدیم
 بقیع ما گلستان نهانی است
 چراغش نور ماه آسمانی است

مدینه مدفن پیغمبر ماست
 مدینه مهبط جبرئیل بوده است
 مدینه، سرفراز و سربلند است
 ز دیوار و زمین و کسوفه‌هایش
 بقیع دلخراش ما، در اینجاست
 درونش قبر بی نام و نشانی است
 خداوندا! بسی حسرت کشیدیم
 مدینه آمدیم اما دریغ!
 بقیع ما نشانش بی‌نشانی است
 درون شب در این گلزار خاموش